**أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

ما در بحث خودمان به اینجا رسیدیم که قرآن سخن خدای متعال است؛ که یک دین جامع را برای هدایتِ ما آورده و ما را به‌سوی سعادت دنیا و آخرت و برآورده شدن آرزوها و خواسته‎های انسانی، پیش می‎برَد. برنامه‎ِ سعادتی که قرآن ارائه می‎دهد همان دینِ فطری است؛ یعنی دینی است که از سرشت و آفرینشِ ما سرچشمه می‎گیرد و با ساختارِ ما کاملاً سازگار است؛ که با حضور و همراهی و پیشواییِ انسان کامل و خلیفه‎ی الهی و وارستگانِ راه بَشَری، انسان این راه را طی می‎کند. اگر این مطالب را توجّه کنیم آن وقت باید همه‎ی قرآن را بپذیریم، همه‎ی دین را بپذیریم، همه‎ی هدایت را بپذیریم؛ و مطلب آخر این است که انسان غافل نشود از این معنا، و برنگردد.

 هفته‏ی قبل سؤالی مطرح شد. سؤال این بود که خدای متعال چه راهی پیش پای ما قرار داده؟ اگر ما این دین را پذیرفتیم همین‎طور بی‌هدف بوده یا خیر؟

اگر ما در بحث‎های گذشته گفتیم که ما اینجا مسافرِ بی‎نهایت هستیم، پس باید یک راهی طی شود؛ و بعد که معلوم شد خودِ راه چیست، آن‎وقت خودِ واقعیّتِ راه، معلوم می‎کند که چه کاری باید انجام بدهیم. برای مثال [در مسافرت] اگر در این فصل، ما بخواهیم از راهِ زمینی برویم نیاز به زنجیر چرخ داریم ولی اگر در راه هوایی برویم دیگر کاربردی ندارد! لذا این‎که چه باید کرد، بعد از این‎که معلوم شد از چه راهی باید رفت معلوم می‎گردد و بستگی به راهی که می‎خواهیم برویم دارد. و [باید] مناسبِ آن راه، توشه برداریم. و ما به این نکته کم توجّه می‎کنیم. لذا هر وقت می‎خواهیم خودمان را بسنجیم به حجم کارهایمان نگاه می‎کنیم و حتّی بزرگان را هم نسبت به حجم کارهایشان بررسی می‎کنیم، که چقدر نماز می‎خوانند یا حج می‎روند و ... امّا این‎که آن فرد از چه راهی رفت را بررسی نمی‎کنیم.

اگر بخواهیم راه را بشناسیم باز هم به خودمان رجوع کنیم؛ بحث پیچیده‎ای هم نیست، شاخصه‎ها و ویژگی‎های کلّی یک راه را کِی‎ می‎شود فهمید؟ اول این‎که راهمان راه باشد، یعنی بین ما و مقصدمان متّصل باشد و واقعاً راه باشد و در انتها ما را به مقصدمان برساند؛ و اگر راه باشد، در راه ماندن و تلاش کردن برای پیش رفتن، معنایش رسیدن به مقصد است، و در نهایت حتماً ما به مقصد خواهیم رسید. مطلب دوم این است که راه هرچقدر کم‎هزینه‎تر باشد، کوتاه‎تر باشد، بی‎خطر باشد و صاف و بدون پیچ‎وخم باشد قطعاً بهتر خواهد بود. و مطلب دیگر این است که این راه راهی پابرجا باشد و باز باشد و امکانِ راهزنی نداشته باشد، امکان تخریب نداشته باشد، همان طور که درباره‎ی راه‎هایی زمینی هم هست. چنین جزئیاتی در راه برای ما مطرح است و همین‎ها در مسائلِ معنوی هم هست، بالأخره ما به‎عنوان انسان، در زندگی دشمنانی داریم، در همین قرآن، شیطان به‌عنوان دشمنِ آشکار معرفی می‎گردد و یا نفسِ خودِ ما به‌عنوان دشمن مطرح می‎گردد؛ پس ما باید راهی را پیش بگیریم که دشمن‎ها نتوانند کاری بکنند؛ و آیا به‌صرف عبادت، این اتفاق می‎اُفتد؟ خیر. چون همان عبادت را شیطان دست‌مایه‎ی خودش قرار می‌دهد.

مطلب بعد این است که این دنیا و زندگانی‎ای که در آن قرار داریم، خود این زندگانی سرتاپا رنج و گرفتاری و فرازونشیب است و ما می‎بینیم که رشدِ ما هم، با این زیرورو شدن‌هاست. در واقع اینجا جای کشت و کار است. به دنبال این، باورِ ما این است که آینده‎ای داریم که آن آینده کاملاً سوار بر این زندگانی است و دنیا مزرعه‎ی آخرت است و ما اینجا داریم کِشت می‎کنیم و هرچه کشت کنیم در آخرت برداشت می‎کنیم، لذا این مزرعه می‎تواند مزرعه‎الشرّ باشد و یا مزرعه‎الخیر.

در قرآن آمده ما انسان را از خاک آفریدیم و در آن دمیدیم. پس ما یک معجونی هستیم این‎چنین. لذا از یک‎سو طبیعتی داریم که این‎گونه است، لذا با بسیاری حیوانات و گیاهان و بلکه جمادات مشترکیم؛ و از آن طرف فطرتی داریم، و این‎دو باهم منظور شده: طبیعت و فطرت.

در برخی آیات آمده که ما همه‎ی اسماء را به انسان یاد دادیم؛ و این یعنی خمیرمایه‎ی همه‎ی خوبی‎ها در درون ما هست، و اگر دعاها را ملاحظه کنید، -غیر از آنچه که ویژه‎ی خدای متعال است، مانند غنای بالذات [و...]- بقیه‎اش همه به یک میزان در ما هست؛ یعنی برای مثال اگر خداوند خودش را علیم معرفی می‎کند در ما نیز علم جلوه می‎کند. لذا در قرآن ما را خلیفه معرفی کرده است.

در قرآن سوره ذاریات آیه‎ی 51 می‎فرماید: من نیافریدم جنّ و انسان را، مگر برای این‎که مرا بپرستند. از این، ما دو مطلب را در می‎یابیم که اصلاً آفرینشِ انسان برای پرستش است، برای آفرینشِ خداوند تبدیل نیست، پس انسان امکان ندارد از عالَمِ پرستش بیرون برود. وقتی انسان در مقابل امرِ دیگری که آن را کامل می‎بیند، فروتن و خاکسار شود و با او همراه و هماهنگ شود، این، پرستش است، و کسی هم نیست که این‎گونه نباشد؛ حتی کافران هم این‎طور نیست که پرستش نکنند، امّا آنان چیزی یا کسی را می‎پرستند که شایسته‎ی پرستش نیست.

نکته‎ی بعدی این است که در این دست آیات، خدا پرستش را سمت و سو می‎دهد و می‎گوید شما را آفریدم که "مرا" بپرستید. ما فطرتاً دنبال چیزی هستیم که همه‌چیز را باهم داشته باشد و یکتا باشد؛ و خداوند هم همین را می‎گوید و می‎فرماید من هم برای همین شما را آفریدم که انسان خودش را هماهنگ و همراه کند با آن وجودی که همه‌چیز را باهم دارد و یکتاست.

در سوره‎ی حمد همین که ما برایش آفریده شدیم و این‎جور هستیم حقیقتاً، یعنی ما اَهلِ پرستیدن هستیم، خداوند هم، این را گفته. ما همه‎جا در برابرِ قدرت، زیبایی، علم و دانش رام هستیم و آن را ستایش می‎کنیم و همه‎ی اینها از آنِ خداست و اگر جای دیگری هم یافت می‎شود در آنجا جلوه شده است. خداوند می‎فرماید: الحمدلله، حمد و ستایش مخصوص خداست.

و ما حقیقتاً خدا را می‎پرستیم ولی حواسمان نیست، مانند این‎که بچه‎ای از دوران کودکی از مادرش جداشده و او مادرش را نمی‎شناسد و باور نمی‎کند که چنین شخصی مادرش است و پیش فردِ دیگری بزرگ شده است؛ اما مادر، کودک را می‎شناسد، و کودک همه‌چیز را از مادرش می‎گیرد و بهره می‎برد، ولی به مادری نمی‎شناسد؛ تصوّرش این است که از غیرِ مادرش درخواست می‎کند اما نمی‎داند که از مادرش این چیزها را می‎گیرد؛ لذا همین که در آفرینش ما هست، خداوند این را در دهانِ ما گذاشته است که بگوییم: ما همه‎جا تو را می‎پرستیم و همه‎جا از تو کمک می‎گیریم.

یک مطلبی را تأکید کردیم و گفتیم انسان آزاد است و صاحبِ اختیار و اراده است، لذا مسئول است. آفرینشِ ما که این‎گونه است، وقتی به عرصه‎ی اختیارِ ما می‎رسد چگونه باید جلوه کند؟ انسان در زمانی که به دنیا می‎آید اختیاری به این معنا در او نیست؛ تا وقتی که رشد می‎کند و آرام‌آرام قوّه‎ی اختیار در او رشد می‎کند، تا این رشد کامل گردد. در واقع انسان وقتی به مرحله‎ی اختیار می‎رسد آفرینشِ او تغییر نمی‎کند و همچنان باز هم دنبالِ خدا در تلاش و تکاپو است؛ این است که انسان ممکن است در عالَمِ اختیار، این را نپذیرد.

باید بپذیریم که ما چنین آفریده‎ای هستیم و در واقع باید افسارِ خود را که خداوند به دستِ خودمان داده، دوباره به خدا بازگردانیم و خودِ این آزادی یک ارزش برای انسان است. چون پرستشِ خدای متعال باید در عرصه‎ی آزادی ظهور و بروز بکند؛ لذا همین که در آفرینش ما هست، [همین را] در زبانِ ما هم گفته‎اند إیاک نعبد و إیاک نستعین را بگویید، خدا همین را به ما دستور می‏دهد. هرکجا دستوری صادر می‏شود آنجا عرصه‏ی آزادی است، بیرون از عرصه‎ی آزادی دستور، معنا پیدا نمی‎کند. لذا خدای متعال در سوره‎ی بقره آیه‎ی 21 می‎فرماید: یا أیّها الناس اعبُدوا ربَّکم، پروردگارتان را پرستش کنید. این خطاب را هم در سوره‎ی حجر به خودِ پیغمبر دارد: و اعبُد ربَّک توی پیامبر هم پروردگارت را پرستش کن. و اگر پرستش کردیم چه می‎شود؟ حتّی یأتیَکَ الیَقین، تا یقین برای تو بیاید.

خدای متعال همین الآن پروردگار ماست و ما را می‎پروراند و روزی می‎دهد، همه‎ی این‎ها در جای خودش هست؛ و مشکل ما این است که ما به جهتِ اُنس با این عالَم، یک سری مسائل را فراموش کردیم یا انکار کردیم، لذا تصورات و ابهاماتی داریم، اگر این‎ها برطرف بشود هیچ‌چیز عوض نمی‎شود، تازه همان طور که هستند خودشان را نشان می‎دهند، لذا همه‎ی مشکل انسان، نبودِ یقین است و اگر این درست شود همه‌چیز درست خواهد بود.

قحطیِ روزگار ما یقین است و چون به خیلی از مسائل یقین نداریم چنین مشکلاتی پیش می‎آید. آن‎وقت خدا می‎فرماید راهش بندگی کردن است که به دنبال آن یقین می‎آید. لذا در جای خود، ما بحثِ حجاب را داریم و رشدِ انسانی هم که مطرح می‎شود در واقع رشدِ معرفت‎هاست، و کنار رفتنِ پرده‎ها از روی حقایق است. کفر هم که گفته می‎شود، خودِ کفر به معنای پوشش است و وقتی گفته می‎شود آن شخص کافر است، در واقع به این معناست که حقایق بر او پوشیده شده است و یا او خودش را پوشانده است.

خدای متعال راه مستقیم را برای بشر، "بندگی" معرفی می‎کند؛ راه سعادت و جاودانگی این است: بندگیِ پروردگارِ خود، همراهی با پروردگار خود!

پس این‎که ما در سوره حمد می‎گوییم إیّاک نَعبُد و إیّاک نَستَعین، و بعد از آن می‎گوییم إهدِنَا الصِّراطَ المُستَقیم، می‎خواهیم بگوییم این‎طور است که ما تو را می‎پرستیم ولی ما را به همین راهِ راست رهنمون کن که ما در عالَمِ اختیار و آزادی هم هماهنگ باشیم با آفرینشِ خودمان، این‎طور نباشد که ما تو را می‎پرستیم اما در توهّم و خیالمان اسم کس دیگری را می‎بریم و این نام، برای ما پرده و حجاب می‎شود؛ در این صورت دیگر پذیرا نیستیم.

در آنجا که بندگی در اَبعادِ ما می‎خواهد ظهور کند تقوا نامیده می‎شود و تقوا دو شاخه می‎شود: یکی وَرَع: یعنی از آن چیزی که باید، خود را نگه داشت. و دوم اجتهاد و سعی: که آن چیزی است که انسان باید خودش را به آن وا‌بدارد.

حالا برای ما روشن می‎شود که چرا بزرگان تأکیددارند که کار از جایی شروع می‎شود که ترک گناه کنیم و انجام واجبات، چون وقتی ما در عالَم بندگی نگاه می‎کنیم دیگر بندگی پایین‎تر از این نمی‎شود و اگر بخواهیم بندگی را بروز دهیم پایین‎ترین حالتش این است که گناه را ترک کنیم و پایین‎تر از این قطعاً از بندگی خارج می‎شود. پس اگر بخواهیم در جاده‎ی بندگی حرکت کنیم اول باید ترک گناه کنیم و سپس گام برداریم.

و آن کارهایی که نباید انجام بدهیم را باید بشناسیم، و این گام اول است که انسان به گناه آلوده نشود. در این جاده‎ی بندگی هرکس به حساب شرایط خودش یک مسیر شخصی پیدا می‎شود. لذا آن چیزی که گفته‎اند بین خدا و بندگان به عدد بندگان راه است، نه آن جاده‎ی اصلیِ بندگی است، بلکه هرکس بنا به شرایطی که دارد مسیر خاصی را می‎رود و طی می‎کند. لذا هر انسانی که بندگی را محقّق می‎کند جوری می‎شود که هرکدام، یک راه، از آب در می‎آید و هرکس از یک راهی می‎رود.

جمع‎بندی این هست که انسانِ مؤمن که حقایق را شناخته، در این زندگیِ کنونی با پرهیز از گناهان و سعی در انجام واجبات و تکالیف و وظایف و پرداختن به ضروریات در راستای بندگیِ پروردگار، دنیای خود را سامان می‎دهد و در مسیر سعادت، رشد و کمال انسانی قرار می‎دهد.

سفارشِ آخرِ بنده این است که اگر در مسائل معنوی بخواهیم کاری کنیم باید تا اینجا این مسائل را برای خودمان حل کنیم. پس در آخر روشن می‎شود که باید بندگی کنیم و فقط بندگی خدا را بکنیم و بندگی هم این است که ابتدا تلاش کنیم و گناهان را بشناسیم و خودمان را -به‌عنوان بندگی- از آن دور کنیم.

و یک مدت حواسمان به خودمان باشد که آن چیزی که از ما سر می‎زنَد گناه است یا نه و مشغولِ خودمان باشیم. وقتی ما به واجباتمان برسیم آرام‌آرام دنیای ما هم یک سامانی پیدا می‎کند و از سردرگمی‎ها خارج می‎شویم.

**«أَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمِّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّل فَرَجَهُم»**